

یادی از مهدی اخوان ثالث (امید) و هوشنگ گلشیری

سر کوه بلند آهوی خسته شکسته دست و پا، غمگین نشسته
شکست دست و پا درد است اما نه چون درد دلش کز غم شکسته

سر کوه بلند افتان و خیزان چکان خونش از دهان زخم و ریزان
نمی گوید پلنگ پیر مغرور که پیروز آید از ره یا گریزان

سر کوه بلند آمد عقابی نه هیچش ناله ای نه پیچ و تاب
نشست و سر به سنگی هشت و جان داد غروبی بود و غمگین آفتابی

مهدی اخوان ثالث، متخلص به امید و هوشنگ گلشیری دو چهره درخشان و افتخار آفرین ایران در سده بیستم بودند. دو پهلوان عرصه ادب فارسی، یکی در شعر و دیگری در داستان نویسی. گذشته از اندیشه های بلند و قریحه بی مانند و خلاقیت کم نظیر، در رفتار و کردار و برداشتهای اجتماعی نیز شباهتی غریب به یکدیگر داشتند. هر دو آزادیخواه و بشر دوست بودند، رک و راست، بی دروغ و بی ریا، هر دو دشمن بی باک شیادان و عوام فریبان و متظاهران دین فروش، دو رادمرد ادیب و ادب شناس و تیزهوش و خردمند و بیداردل، هر دو ایران دوست و نیک کردار و پاکدل و صمیمی و صادق، هر دو مبارز راه

حقیقت و انسانیت، هر دو شاخصهای برجسته صفات و خصالی که در ضمیر تاریخی قوم ما نهفته است و همچون آتش فشان گهگاه شعله اش در هیکل زنان و مردانی چون فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی و اخوان ثالث و گلشیری سر به آسمان می کشد. یاد همه شان هزاران بار به خیر که اگر در این لیلۀ لیلایی که روزگار ماست هنوز نور امیدی می دمد، از درخشش همین ستاره های شرف و عزت و افتخار تاریخی ماست.

در عرصه شاعری، ایران قرن بیستم عارف و عشقی و ایرج و پروین و پادشاه شاعران بهار را داشت. نیما و فرخزاد و شاملو و سپهری و ابتهاج و مشیری و بهبهانی و نادرپور و کسرابی و صد گوینده نام آورد دیگر چون شهریار و خانلری و حمیدی و رهی معیری و عماد و فیروزکوهی و فرخی و لاهوتی و سرمد و آذرخشی... را پرورد. اما امید، لااقل در چشم من، یکتا بود. نه یکسره به جبهه شعر نو پیوست و نه در صف شاعران سنتی درجا زد. با سینه ای فارغ از کینه نسبت به شعر قدیم و بدون شیفتگی شتابزده نسبت به موج نوطبع خود را در هر دو مکتب آزمود و در هر دو سبک پیشوا و استادی بی بدیل و سرآمد گویندگان قرن خود گشت. مردی که در مشهد دبستان و دبیرستان دیده بود و باقی عمر را در خراسان و خوزستان و تهران به کاری پرداخته و درویشانه زیسته و لقمه نانی به کف آورده و با دوستان خورده بود. سراینده جگرسوز غمها و دردهای ملت خویش و نوع انسان گشت.

امید هم به اسلوب استادان هزار سال پیش در نهایت قوت و صلابت شعر گفت و از احدی عقب نماند، و هم به مکتب نیما پیوست و بندهای قالب و قافیه و وزن را هر جا که دلش خواست شکست. بی آن که سرمویی از فصاحت و صراحت سخن بکاهد. در اندیشه و کردار سر خیل عاشقان پر خاشگر و تندخوی و دغل ستیز عصر جدید شد. هیچ شاعر ایرانی در این قرن - به چشم من - تسلط شگفت انگیز امید را بر زبان فارسی و گنج واژه های کهنه و نو آن نداشت. هیچ گوینده ای مانند امید پیام خود را در قالب حکایت و روایت نگفت، هیچ شاعری در شوخی و طنزگویی سبک تلخ و گیرای امید را نداشت. هیچ فریادی در شکایت از نابه سامانیهای اجتماعی و سیاسی بلندتر از فریاد او نبود. من در ادبیات فارسی چکامه هایی نظیر قصه شهرسنگستان، زمستان، آواز کرک، چاووشی، مرد و مرکب، پیوند باغ، آواز چگور، سگها و گرگها، آخر شاهنامه، خوان هشتم... نمی یابم. البته سخن از غزل نیست که حریم سعدی و حافظ است، از شاهنامه نیست که کاخ بلند آن را هزار سال پیشتر فردوسی برافراشته است، از پنج گنج نظامی نیست که قرنها شاعران را به تک و دو انداخته، و احدی به او نرسیده، از رباعیات خیام و مثنوی مولانا - قرآن در زبان پهلوی - نیست. سخن از چند هزار شاعر دیگر است. سخن از شعری امروزی است که بیان عواطف و

آرزوها و آرمانهای قوم فریب خورده ایران در قرن بیستم است، آن هم به زبانی چنان فخیم و بی پروا و استادانه، پیچیده در پرده های تو در توی رمز و استعاره و تمثیل، در همه حال خوش آهنگ و موزون و شورانگیز...

اخوان ثالث صادق تر و بی ریاتر و بی تکلف تر و درویش تر از هر کس دیگر بود. در کار دین و ایمان هم بدعتی آورد که فقط او می توانست بیاورد و از زبان هر فرد دیگر حیثیت گوینده را بر باد می داد. مانی و مزدک را از تهمت‌های یک هزار و دو هزار ساله تبرئه کرد و نام زردشت و مزدک را به یکدیگر گره زد و خود را رک و راست پیرو مزدشتی نامید، و هر جا که مجالی یافت، خواه در شعر و خواه در مقالاتش، به ویژه در مؤخره طولانی کتاب از این اوستا، از آفرین و درود بی پروا بر آن مردان اهورایی و امشاسپندان مزدیسنی دریغ نوزید، پته «یه وری» ها را هم حسابی بر آب ریخت.^۲

شاید اوصافی که درباره امید پشت سر هم ردیف کردم گزافه و اغراق پنداشته شود و ناشی از شیفتگی من به سخن و سیرت این اعجوبه روزگار به حساب آید. ولی چنین نیست، و با آن که مجال این یادداشت تنگ است، شاهد را، از میان چندین کتاب و دهها مقاله که در شناساندن و نقد شعر او نوشته اند، فقط چند عبارت فصیح و زیبای زیرین را از نویسنده ژرف نگر صاحب سبک ابراهیم گلستان نقل می کنم از مقاله او به نام: «سی سال و بیشتر با اخوان». گلستان می نویسد:

من شادم از این که در دوره ای زندگی کردم که مهدی اخوان شعر می سرود. ذهنم محصول آشنایی سی سال و بیشتر را تفتیر کرده بود. دیگر چه می خواهم؟ ... شعرش بیان آدمیت بود اما خودش نمونه آدم در روزگار پست و بلند ندیده های بیمانند، بی ادعا ولی یکی شده با کار و شعرش بود. احمق، عجول و پررو نبود که مفهوم شعر نوین را از روی ترجمه هایی بگیرد که از فرنگی به دست می آید، با آه و اوه های رمانتیک بیسوادانه، با تصویرهای باب اقالیم دیگر و فرهنگهای بیرونی. شعر را از خودش به دست می آورد نه از تقلید یا رونوشت برداری از روی ترجمه ها. وقتی که سد شکست که البته کار نیما بود، درجه دوم ها دنبال او رفتند... در کارهای اصلی اخوان یا فروغ تقلیدی از نیما نمی بینی - تقلید نمی بینی... باور نمی کردی این همه استقلال و استغنا، این اندازه عزم و سربلندی و یکدندگی، این قدر صبر و هوشیاری و آمادگی به تحمل، این قدر تصمیم در استواری و این قدر استوار در تصمیم، این قدر بس کردن به حد اقل در جسم و هیچ بس نکردن به حداکثر در حس، در عین حال این قدر ناقل در ذهن، تند در ادراک، شوخ در زبان و قلم در عین بکرنگی... اخوان درست بود، بی تقلب بود، بی دست کج، بی دهان آلوده... نفرین و غیظ اگر می آمد از یک گره در روح، از نقص عضو، از ناجنسی نمی آمد، از

دل بستگی به حفظ روشنائی بود... او بی شعر مهدی اخوان بود و مهدی اخوان با شعر و در درون شعر می ماند... او آشنای عشق بود، از اهل رحمت بود، و این موهبت را از میراث فطرت داشت. بر سر تاج رندی داشت زیرا که سرفرازی عالم را در این کلاه می دانست. در خیل عشقبازان ذکرش بماند، که می ماند...^۲

این دورند عالم سوز، اخوان و گلشیری را نمی توان در مقاله ای کوتاه شناساند. آن دو مرد گرامی را باید در شعر و داستانشان جستجو کرد و دید. هر شعر اخوان و هر داستان گلشیری را که باز کنید راه به حوادث و عالمی می برید که مانند کاتا کومب های رم قدیم پیچ در اندر پیچ است. راهنمایی چراغ به دست لازم است که شرح و تاریخ هر کدام را بگوید. آنچه در باب اخوان گفتم و نقل کردم ناشی از شباهت اخلاقی این دو مرد کم نظیر بود. و داعی این نوشتن، نقل نقال گلشیری ست که در آن حکایت سفر اخوان را به مشهد توأم با ظرافت و چاشنی که خود بر آن افزوده است گفته و من آن را به زبان انگلیسی نقل کرده ام تا در کتابی از داستانهای گلشیری که زیر چاپ است به طبع برسد.^۴ چند ماهی کار روی گلشیری، آشنایی مرا با روان و اندیشه و قلم این عزیز از دست رفته بیش از پیش نزدیک کرد و جایز شمردم که چند سطری به یاد آن دو بزرگ بنویسم.

شخصیت و رفتار گلشیری، در اساس و اصول، با وجود خصایل جداگانه هر کدام، شباهتی چشمگیر به اخوان داشت و می شود گفت که هر کدام از بعضی جهات یا در لحظه هایی از زندگی آینه دیگری بود.

گلشیری مردی بود سخت آزاده و آزادیخواه. تعصب نژادی و حتی دینی نداشت، می گویم حتی. چون تعصب دینی بیش از هر نوع دیگر رایج است و چشم را کور و دل و زبان را آلوده به دروغ می سازد. هر انسانی را به میزان انسانیتش می شناخت و حرمت می نهاد. در کودکی و اوان جوانی تا وقتی کاری نگرفته و چند غاز پول به کف نیاورده بود، در عسرتی غم انگیز می زیست. به هر جان کنندی بود دبستان و دبیرستان را در زادگاه خود اصفهان و سپس در آبادان تمام کرد، شغل معلمی گرفت، و با یک دوچرخه فکسنی ساعتها پا می زد و به یکی از دهات نه چندان نزدیک می رفت و برمی گشت. بعد وارد دانشکده ادبیات شد و تحصیل ادبیات را به پایان برد. با گروهی از دوستان باهوش گرد هم آمدند، از آن جمله یکی زنده یاد بهرام صادقی بود، یکی ابوالحسن نجفی (همان دانشمندی که چند سال پیش شاهکار فرهنگ عامیانه را در دو جلد منتشر کرد) و نیز میرعلائی و دوستخواه. حلقه گلشیری در سالهای چهلم شمسی جنگ اصفهان را به راه انداخت که در آن آثار آنها از جمله چند داستان گلشیری و شعر و مقاله او به طبع رسید. اولین مجموعه

داستانهای گلشیری مثل همیشه بود و سپس شازده احتجاج که یک شبه نام او را بر سر زبانها انداخت: یک نویسنده بزرگ متولد شده بود.^۵

گلشیری در کوره تنگدستی پخته شد و چشم بینا یافت. درسی سال گذشته با قلم و قدم پیشوای هم نسلان و نسل جواتران بود. نمی ترسید. به فکر خودش نبود، به فکر ابدیت ارزشهای فرهنگ سرزمین خود بود. برای آزادی قلم مبارزه می کرد. کانون نویسندگان را بعد از انقلاب او و سیمین بهبهانی، و البته با یاری دیگر صاحب قلمان، زنده کردند. هم حکومت پهلوی او را به زندان فرستاد و هم حکومت خمینی. بارزترین صفت انسانی او، همانند اخوان، بی‌ریایی و پاکبازی بود. هر دو به نوعی لایبالی و قلندر پیشه امروزی بودند. جز شرف و حرمت اخلاق و انسانیت قید و بندی نمی شناختند. با آدمهای رسمی و به ظاهر متعهد و دین دار آیشان به یک جو نمی رفت. تجاوز به حق حیات و آزادی فکر دیگران را از خصائص مردم دغلباز و سودجو و عوام فریب و خرننگ کن یافته خود راه مخالف را در پیش گرفته بودند. تظاهر نمی کردند که عابد و زاهد و مسلمان اند. اگر شراب می خوردند پنهان نمی کردند. دهانشان را نمی شستند. اگر هوس فسق داشتند، صاف و ساده دنبال فسق می رفتند. کفش کنی مسجد را نمی پسندیدند. پیشوای هردوشان حافظ و دستور زندگیشان حکم حافظ بود:

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز * پیاله ای بدهش گودماغ را تر کن
گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود * تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
ریا حلال شمارند و جام باده حرام * زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
صوفی شهر بین که چون لقمه به شبیه می خورد * باردمش دراز باد این حیوان خوش علف

گلشیری بارها به اروپا سفر کرد. خانه هاینریش بل (Boll) برنده جایزه نوبل در ادبیات، همیشه مقدمش را گرامی می داشت. تعدادی از آثارش، از جمله آینه های در دار و رمان جن نامه را به همت و یاری ایرانیان سوئد به چاپ رسانید. دو جایزه ادبی اروپا به او تعلق گرفت. دوبار هم به امریکا آمد. همه جا در مجامع ایرانیان و کنفرانس ها سخن می گفت. روزنامه معروف آلمان فرانکفورتر آگماینه دوبار، هر بار یک صفحه تمام به او اختصاص داد. خبر درگذشتش را نیویورک تایمز با شرحی درست همراه با عکسش انتشار داد (۱۲ ژوئن ۲۰۰۰). گلشیری بیش از هر نویسنده دیگر نوشت و اثر پرداخت. جریان سیال ذهن را از غرب آموخته بود و آن را با تردستی و ابتکارهای خود و با شرایط زمینه زندگی ناآرام ایرانی و آرمانهای عشق و آزادی پیوند زده و سبکی به وجود آورده بود که

برای فهمیدنش هر خواننده ای، هر قدر هم تیزهوش، به تلاش می افتاد و می افتد. گلشیری چالشگر ذهنهای متفکر بود. خواندن آثارش تفریح خاطر نمی آورد، تقلای فکری می طلبید. حتی ساده ترین و کوتاه ترین داستانش موسوم به سبز مثل طوطی - سیاه مثل کلاغ^۱ وقتی یک خواننده ایرانی را به اشتباه غریبی انداخت که گمان کرد حکایت پچگانه ای است که در آن حسنی طوطی می خرد و بعد از چند روز بالهایش سیاه می شود و می فهمد که کلاغ خریده است و این ماجرا به زبانی ساده چند بار تکرار می شود. همین. خواننده ایرانی به این صرافت نیفتاد که در این قصه کودکانه یا احمقانه حسنی رمزی هست که درک آن رمل و اسطرلاب نمی خواهد. و پیچ در پیچ هم نیست. با یک تلنگر می شود آن را شکافت. حکایت ملتی است به ساده دلی حسنی که هی انقلاب می کند و هی گول می خورد. از این ساده تر نمی شود خصلت ملتی را نشان داد که در همین صد تا صد و پنجاه سال گذشته بارها به پا خاسته و آزادی و قانون خواسته، و هر بار کلاه سرش رفته و رسن ستمگران بر گردنش سفت تر شده است؟ گلشیری که دلقک نبود و کارش متل گفتن برای کودکان نبود!

باری گلشیری و اخوان با وجود شباهتهای بسیار در خلق و خوی انسانی، تفاوتهای بارزی نیز داشتند. در وجود اخوان سادگی و صداقت موج می زد و اصالت یک روستایی سرفراز از تبار دهقانان روزگار فردوسی. اما گلشیری کار مبارزه و قلم زنی را با چاشنی زرنگی و سخت کوشی و فریب ناپذیری یک اصفهانی کامل عیار در هم آمیخته بود. بسیار شوخ و خوش صحبت بود، و مانند اخوان رک و راست و مرد میدان آزادگی و انسان دوستی بود. هر دو عاشق ایران بودند، جز این که اخوان راه افراط می پیمود و به قول نظامی که «همه عالم تن است و ایران دل» ایمانی راسخ داشت و خراسان را خاستگاه و پاسگاه معنویت ایران می دانست، و البته طوس به اعتبار خاک پاک فردوسی در سویدای قلب او جا داشت و شگفتا که در همان طوس در کنار خوابگاه پرشکوه فردوسی به خاک رفت. اخوان در ۱۹۲۸ در مشهد تولد یافت، در ۱۹۹۰ سفری به اروپا رفت و به دعوت ابراهیم گلستان چند روزی در لندن مهمان او بود. می خواست به امریکا بیاید، ولی روادید امریکا را از چنان بزرگمردی دریغ داشتند. به ایران برگشت و طولی نکشید که درگذشت.

گلشیری در بهار ۱۹۹۲ به امریکا آمد. به چند شهر سفر کرد، از جمله به شیکاگو آمد. در آن ماهها به علت شکستن زانو مدتی خانه نشین بودم، تا در همان روزها نسخه های کتاب «جنگ شیکاگو» شامل ترجمه انگلیسی ۳۴ داستان از نویسندگان ایران، که

به لطف بنگاه انتشاراتی میج (Mage) منتشر شده بود، به دستم رسید و دوستان و همکارانم را برای تجدید دیدار و نیز «جشنکی» برای چاپ کتاب دعوت کرده بودم. غروب روز پیش از مهمانی تلفون زنگ زد، گوشی را برداشتم. صدایی نا آشنا با لحنی «خودمونی» و ملامت آمیز و شوخ گفت: «آقا، مهمونی راه انداختی، بچه ها را دعوت کردی، ما را دعوت نکردی؟». گلشیری بود که البته قدمش جا بر چشم من داشت. غروب روز بعد پیش از دیگر دوستانم آمد. در را که باز کردم و دیده بوسی کردیم، چنان گرم و طبیعی و صمیمانه بود که گفתי سالهای سال همدم و همنشین بوده ایم. نشست و گل گفت و گل شنید. وجودش در آن جمع سخت عزیز بود. کتاب را ورقی زد. اسم نویسنده آخرین داستان را نشنیده بود، مرا سرزنش کرد که این کیست که توی این کتاب گذاشته ای. حق هم داشت و من هم او را ابدان نمی شناختم و تا امروز هم نمی شناسم و آن قصه را به خواهش دوستی که همان جا نشسته بود پذیرفته و در کتاب گذاشته بودم.

شب خوشی بود. دکتر خسرو شاکری هم که در آن ایام در شیکاگو بود حضور داشت. چند ماه پیشتر، طرف غروبی بود که از پله های عمارتی در دانشگاه افتادم. دکتر شاکری تنها کسی بود که دید و به فریادم رسید و به دنبال آمبولانس تا مریضخانه دویده بود. نمی دانم حالا کجاست. محبت او را از یاد نبرده ام. باری یکی دو ساعت که گذشت گلشیری آهسته از من پرسید که آقا این چه وضعی ست! هیچ کس سیگار نمی کشد، چیزی هم نیست که گلومان را تر کنیم. این که زندگی نشد!... به شوخی گفتم «بله به همین دلیل است که ما را در ایران می کشند». خیلی خندید. او را به اطاقی دیگر بردم و پنجره را باز کردم (۲۵ ازدی بهشت بود و هوا هنوز سرد). قدری دو نفری نشستیم و گپ زدیم و او سیگارش را کشید. اما گلوش خشک ماند. وقتی کم کم مهمانان متفرق می شدند، چند ورق از جیب خود درآورد. قصه «نقل نقال» بود در شرح سفر اخوان ثالث به مشهد، ترکیبی از واقعیت و خیال و فوق العاده شیرین و خواندنی. دو سه صفحه آن را برایمان خواند که دوستان غیر ایرانی البته نمی فهمیدند. نسخه را به من سپرد و ماند تا پس از وفاتش در مجله کاوه منتشر کردم، اما اندکی پیشتر از آن در جلد دوم باغ در باغ که مجموعه مقالات اوست، طبع شده بود.^۸

جای این دو شاعر و نویسنده که در زمره قله های افتخار فرهنگ ما و قوم ما در قرن بیستم بودند خالی ست. از من ایشان را هزاران یاد باد.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

- ۱- گزیده از «سرکوه بلند»، از مجموعه عاشقانه ها و کبود، طهران، ۱۳۴۸، ص ۱۱۶.
- ۲- از این اوستا، طهران ۱۳۴۴، مؤخره، ص ۱۰۹-۲۲۲.
- ۳- ابراهیم گلستان، «سی سال و بیشتر با مهدی اخوان»، ایران شناسی، سال دوم، شماره ۴، ص ۷۷۳-۷۵۵.
- ۴- *Black Parrot, Green Crow*، شامل ۱۸ داستان و چند شعر گلشیری با مقدمه، ۲۰۰۳، چاپ Mage.
- ۵- حسین سناپور: همخوانی کاتبان: زندگی و آثار هوشنگ گلشیری. ۳۹۲ ص، طهران، نشر دیگر، ۱۳۸۰.
- ۶- مجموعه جبه خانه، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱۵-۱۱۹.
- ۷- *Stories from Iran. A Chicago Anthology 1921-1991*, Mage Publishers, . Washington 1992.
- ۸- «نقل نقال»، در مجموعه باغ در باغ، جلد دوم، تهران ۱۳۷۸. ص ۵۷۳-۵۸۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی